

مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه ()

(۱۵)

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (۱۵)

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

اگرچه در باب شهادت قبلاً به تفصیل سخن رفته است. اما در این مقال قصد بر آن است که به ذکر بعضی از شهداء که جمال قدم، فضلاً علی الشهداء، اسامی آنها را در لوحی از الواح مذکور داشته‌اند پرداخته شود. جمال مبارک، شهادت این وجودات والامقام را دلیلی بر حقیقت ظهور الهی می‌دانند. زیرا تأثیر کلمة الله بوده که آنها فوز به مقام شهادت را منتهی آمال خود دانستند. جمال قدم می‌فرمایند، "یا شیخ اگر این امور انکار شود کدام امر لائق اقرار است بین لوجه الله و لا تکن من الصّامتین." (لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی اصفهانی معروف به نجفی، ص ۵۴)

ابتدا، جهت یادآوری، تعریف مجملی از شهادت مطرح می‌شود و سپس منحصر نبودن شهادت به ریخته شدن خون در راه خدا نیز در کلام الهی بیان می‌گردد.

شهادت



ORIGINAL

شهادت در لغت به معنای گواهی دادن است و در اصطلاح دینی به معنای آن است که کسی با خون خود شهادت بر حقانیت آئینی بدهد که به آن اعتقاد دارد. اما چرا به معنی گواهی دادن است. جناب دکتر داودی تعریف زیبایی از این اصطلاح دارند و تفاوت دو واژه "شاهد" و "شهید" را بیان می کنند:

"شهادت در لغت به معنی دیدن و دریافتن و پدید آمدن است. جهانی را که از دیدگان پنهان است عالم غیب می نامند و در برابر آن جهانی را که رخ می گشاید و پیدا می آید عالم شهادت می خوانند. پس شاهد یا شهید کسی است که به چشم خود می بیند و آنچه دیده است باز می گوید و با گفتار خود کسانی را که ندیده اند آگاه می سازد. به قول او مجهولی معلوم می شود و ادعائی به ثبوت می رسد به شرط آن که صدق او در قول خود ثابت باشد و این همان کسی است که به فارسی گواه می گویند. شهادت در اصطلاح ادیان بدین معنی است که کسی به صحت دیانت و صدق و قول صاحب امر گواهی دهد. این گواهی را به زبان آورد یعنی به الفاظی که حاکی از اعتراف او به حقانیت دین است ادا کند... مقتضیات این شهادت را بر حیات مادی و معنوی تطبیق کند. یعنی نه تنها به الفاظ و اقوال ادای شهادت نماید بلکه جمیع احوال و افعال چنین کسی شهادت وی را به حقانیت معتقدات خود برساند. سراسر زندگی را چنان بگذرانند که در هر دم و هر قدم پیوسته شاهد صادق بر اثبات دعوی شارع دین و صاحب امر باشد. در چنین موردی است که شهادت او ثبات و قرار و دوام می پذیرد و لفظ شهید با معنی ثبوتی آن جای لفظ شاهد را که حاکی از حدوث است می گیرد." (انسان در آئین بهائی، ج 1، ص 171-172)

در ادوار گذشته نیز این اصطلاح وجود داشته و برای شهید مقام بسیار والایی در نظر می گرفتند. اما، همانطور که در کلام فوق معلوم شد، از این اصطلاح نباید به آسانی و برای هر نفسی استفاده کرد. زیرا، شهید در واقع مختصر شده "شهید فی سبیل الله" است و لذا باید دانست که آیا طبق شرایطی که خداوند تعیین فرموده، این شخص به آن مقام دست یافته است یا خیر.

باید به این نکته نیز توجه داشت که، به قول جناب دکتر داودی، "شهید عنوان اختصاصی انحصاری نفوسی که بر حسب ظاهر در راه دین خود جان می بازند و سر می اندازند نیست. چه بسا کسانی که زندگی را به آرامی و گم نامی به سر می برند، بدون مقابله با حوادث مسیر حیات را می پیمایند، پیوسته راست گفتار و درست کردارند، از بدگویی و بدکاری و بداندیشی برکنار می مانند، همه کس را همواره به سوی حق فرا می خوانند، در این راه به جنبش برمی خیزند، از تلاش باز نمی ایستند، کوشش را فرو نمی گذارند، زیان را به جان می خرند، از مرگ پروا ندارند، ولیکن تقدیر خدا اقتضا نمی کند که

ستمگران شمشیر کین بر آنان بیازند و خونشان بر زمین بریزند، بلکه مانند دیگران بر بستر خود می‌میرند، دورهٔ حیات را به حکم طبیعت می‌گذرانند و سرانجام دم در می‌کشند و دیده فرو می‌بندند. با این همه به عنوان شهادت سرفرازند. زیرا که در تمام مدّت حیات با جمیع حرکات و سکنات شاهد صحت عقاید خود بوده و حقانیت صاحب امر را اثبات نموده‌اند. چنین حیاتی از صدق مبین مایه می‌گیرد و چون به کمال خود واصل می‌شود اجر صد شهید قلیل از قلم اعلیٰ به چنین شاهد صادقی عطا می‌گردد." (انسان در آئین بهائی، ج 1، ص 172)

از این قبیل نفوس در طول تاریخ وجود داشته‌اند. حضرت بهاءالله به شهادت جناب سلطان الشهداء قبل از شهادت ظاهره گواهی داده در وصف ایشان می‌فرماید، "با زندگی، خود را فدای سبیل حق کن. این شهادتی است که به قلم و لسان و بیان و الواح منتهی نشود. اسم حا علیه من کلّ بهاء آبهاه به این شهادت کبری فائز شد قبل از شهادت ظاهره. چه که از خود به هیچ وجه اراده و مشیت و خیالی نداشت. جمیع این مراتب را فدای دوست نمود و بعد هم به شهادت ظاهره فائز شد و جان را در ره محبوب حقیقی نثار نمود. افسر حیات از سر برداشت و بر قدم دوست نثار نمود. طوبی لمن عرف هذا المقام و طوبی لمن وجد عرف بیان الرحمن. هر نفسی فی الحقیقه خود را به حق سپرد و در سبیل حق از خود فانی شد، او ملاحظهٔ شأن و مقام و ننگ و نام خود را ننماید و ناظر به امرالله و ما یثبت به حکمه شود." (پیک راستان، ص 66)

برای مثال جناب علی محمد ابن اصدق، ایادی امرالله، با آن که در قید حیات بودند و نهایتاً به موت طبیعی صعود فرمودند، از قلم اعلیٰ به مقام شهادت نائل شدند. ایشان از ساحت قدس جمال مبارک تقاضای شهادت نمود و در جواب ایشان لوحی به تاریخ 27 محرم 1297 هجری قمری به امضاء کاتب وحی عزّ نزول یافت که در طی آن فرمودند:

"انشاءالله به کمال تقدیس و تنزیه و ما ینبغی لیومالله مشاهده شود و به مقام شهادت کبری فائز گردد. لیوم خدمت امر از اعظم اعمال است. باید نفوس مطمئنّه به کمال حکمت به تبلیغ امرالله مشغول شوند تا نفحات قیص رحمانی در جمیع جهات متضوع گردد. این شهادت محدود به ذبح و انفاق دم نبوده؛ چه که می‌شود انسان با نعمت حیات از شهدا در کتاب مالک اسما ثبت شود. طوبی لک بما أردت انفاق ما لک و منک و عندک فی سبیلی." (پیک راستان، ص 65)

جناب محمد اسمعیل کاشانی، که بخشی از سورهٔ رئیس خطاب به او است، با آن که در زمرهٔ شهدای ظاهره نبود و تا نود سالگی عمر کرد و به موت طبیعی دنیای فانی را ترک کرد، لقب "ذبیح" گرفت.

جمال قدم در وصف او، خطاب به فرزندش غلامعلی، فرموده‌اند، "یا غلام، إنَّ أباک فاز بالإقبال فی أوّل الأیّام و شرب ریحقی المختوم باسمی القیوم. إنّه مِّنْ أقبَل و آمن و قام علی خدمة الأمر إلى أن استشهد فی سبیل الله ربّ العالمین. قد رُقِمَ اسمه من قلبی الأعلى من الشّهداء فی الصّحیفه الحمراء و سمیناه بالذّبیح فی کتابی المبین علیه بهائی و بهاء من فی السّموات و الأرضین." (اسرار الآثار خصوصی، ج 3، ص 269/ ج 4، ص 206؛ مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 28، ص 237)

شهادی مذکور در لوح مبارک خطاب به رضا

لوحی است مندرج در مجموعه الواح مبارک که طبع مصر، ص 330-334 که در طی آن به اسامی چند تن از شهداء تلویحاً اشاره شده است. این لوح مبارک در مائده آسمانی، ج 1، ص 75 نیز ضمیمه لوح دیگری طبع شده است. هویت مخاطب لوح، یعنی، رضا، برای بنده معلوم نشد. آنچه که درباره شهدا در این لوح مبارک نازل شده، در واقع ابتدا برای یکی از مسیحیان به نام خالق نازل شده و در اینجا آن را برای مخاطب لوح نقل می‌فرمایند.

باری، در این لوح مبارک، ابتدا به نکته‌ای اشاره می‌فرمایند که بسیار حائز اهمیت است و آن این که "فی کلّ سنه من هذا الظهور بعثنا اسمعیلاً و أرسلناه إلى مشهد الفدا و ما فدیناه بذبح." (مجموعه الواح، ص 331 / مضمون: در این ظهور هر سال اسمعیلی مبعوث کرده به میدان شهادت فرستادیم و فدیة و فدا هم قبول نکردیم.) بنابراین مقایسه‌ای با اسمعیل بن ابراهیم صورت می‌گیرد که برای او فدیة قبول شد و خودش از مشهد فدا زنده برگشت.

در لوحی خطاب به "جناب آقا سید محمد ناظم" ساکن طهران می‌فرمایند، "از قبل یک ذبیح مذکور و کتب عالم به وصفش شاهد و گواه و حال هزاران ذبیح از نار محبت الهی و نور رحمت رحمانی و عشق حضرت سبحانی قصد مقرّ اقصی نمودند و به شهادت کبری فائز. یک نفس از آن نفوس مقدّسه زنده بر نگشت. مع ذلک ناس متنبّه نه. به غفلت تمام در اطفاء نور مالک اناام ساعی و جاهدند." (آیات الهی، ج 2، ص 154 / مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 28، ص 367)

در همین لوح است که این ایثار و فدا را در وصف کلّ اهل بهاء بیان فرموده‌اند:

"ذکر حقیقی و ثناء معنوی اهل بهاء را لایق و سزااست که به هدایت کلمه علیا به افق اعلی توجه نموده‌اند و ریحق مختوم را به اسم قیومش آشامیده‌اند. ایشانند نفوسی که کینونت استقامت از استقامتشان ظاهر و حقیقت عرفان از عرفانشان باهر. ایشانند مشارق حمد الهی و مخازن حکمت

صمدانی. انوار عالم از نورشان مُشرق و اقبال امم از اقبالشان پدیدار. ایشانند نفوسی که سطوت عالم و شوکت امم ایشان را منع نمود و شبهات و اشارات و تجارات و ثروت عباد و ما فی البلاد محروم ساخت به اصبع انقطاع حجاب را خرق نمودند و سبحات را دریدند به قوت ملکوتی بر خدمت امر قیام کردند قیامی که سبب قعود مشرکین شد و به اطمینانی که سبب اضطراب معتدین گشت زخارف و الوان دنیا سد نشده حایل نگشت. به قلوب نورا و وجوه بیضا در یوم جزا قصد مقرر فدا نمودند. تاج روح را نثار ره دوست یگنا کردند. ایشانند که ذکرشان در کتب قبل و بعد از قلم الله جاری و نازل قد انزله الرحمن فی الفرقان «رجالاً لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله» و ما قال احد من حروفات الفرقان «طوبى لنا و طوبى لاصحاب قائمنا و طوبىهم افضل من طوبانا» حضرت داود می فرماید «موسی و هرون بین کهنته و صموئیل بین الذین یدعون باسمه.» و مقصود از کهنه نفوس موقنهء مطمئنه به این امر اعظم و نبأ عظیم بوده و در کتب مخصوص کاهن را خادم تفسیر نموده اند. می فرماید در آن یوم موسی و هرون بین خدام او مذکور. ایشانند اقویا. اقتدار امر ایشان را ضعیف نمود و ظلم جبار و فراعنه از ذکر و ثنا در ناسوت انشا باز نداشت. ایشانند بحر مواج و علة نجاح و نجاه. (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۲۸، ص ۳۶۶-۳۶۷)

جناب سید اسمعیل زواره‌ای

باری، جمال قدم در لوح خطاب به رضا، یا خالق، به نخستین اسمعیل اشاره می کنند، "منهم اسمعیل الذی سَرَعَ مُسْرَعاً الی مقرّ الفداء فی العراق بعد الذی آنجذب بکلمة من لدنا و فدی نفسه منقطعاً عن الأکوان." (ص 331 / مضمون: از جمله آنها اسمعیل بود که در عراق بعد از آن که به کلمه‌ای از سوی ما منجذب شد شتابان به مقرّ فدا شتافت و وارسته از عالم خود را فدا کرد.)

درباره جناب اسمعیل زواره‌ای جمال مبارک در کتاب بدیع (طبع آلمان، ص 180) چنین از لسان جناب محمدعلی اصفهانی تنباکوفروش مرقوم فرموده اند،

"از جمله محبوب الشهداء جناب آقا سید اسمعیل زواره که به دست خود حباباً لهذا الظهور سر فدا نمود و هیچ نفسی در زهد و تقوی و ورع و فضل و علم او بالله منکر نبوده... لازم شد که تفصیل جناب سید شهید... در این مقام ذکر شود که شاید مطلع شوی بر آن نفوسی که نقطه بیان، جل اقتداره، خبر فرموده که قبل از ظهور آن شمس احدیه به نار حبش مشتعل شوند چنانچه مخاطباً لظهور بعد می فرماید که مضمون پارسی آن این است قوله عزّ إعرازه: اگرچه عباد کلّ از تو محبوب بوده و خواهند بود و لکن از برای تو عبادی هم خواهد خلق شد که قبل از ظهور تو به نار محبت تو مشتعل گردند.

چنانچه سید مذکور قبل از ظهور مشتعل شده و البته امثال آن نفس هم ظاهر خواهند شد... حکایت آن شهید آن که وارد عراق شدند و جوار بیت اعظم، بیت آ محمد رضا، علیه بهاء الله، منزل و مقر گرفتند. اسم مذکور از حضرت ابی مستدعی شده که وقتی از اوقات به بیت او تشریف ببرند. چند یوم تأخیر افتاد و در جواب توقف فرمودند تا آن که یومی از ایام قبول فرموده و به آن مقر تشریف بردند و جناب مذکور به قدر استطاعت خود مجلسی آراست و چند سینی از مرگبات و میوه و حلویات به حضور آورد... سید مذکور بعد از ورود حضرت ابی غذای روحانی طلب نموده، فرمودند، «بیا و در مقابل بنشین.» بعد از جلوس بیاناتی فرمودند. فوالله سکر خمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت. و اگر عالمین اراده نمایند که تفصیل آن مجلس را ذکر کنند و یا به وصف آن کوثر معانی، که از بحر بیان طلعت لایزالی جاری شد، مشغول شوند البته خود را عاجز مشاهده نمایند و به شأنی کلمات الله در قلب مقبل الی الله مؤثر افتاد که جمیع ارکانش به نار محبت الهی مشتعل. و دیگر حق عالم است که به او چه عنایت شد. قد ذاق ما لا عرفه احد الا الله العليم الخبير. و بعد، مجلس منقضی شده جمال ابی تشریف بردند. ولکن آن سید در کلّ حین به شأن بدیع ظاهر و به شأنی حبّ الله اخذش نمود که بالاخره از اکل و شرب منقطع شد و مدتی به این حالت بوده تا آن که در یومی اشعاری در مدح الله گفته و به اصحاب داده؛ الآن موجود. اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتعال کینونت آن ساذج قدس مطلع می شود. تا آن که یومی از ایام در اول فجر برخاسته و به بیت اعظم توجه نمود و به عمامه خود فناء اطهر بیت را جاروب نموده و بعد رفته تیغی اخذ نمود و به بیت آ محمد رضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت؛ منقطعاً عن کلّ من فی السموات و الأرضین، و در آن حین توجه، جمیع ملئکة عالین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجه نمودند. تا آن که در خارج مدینه، قرب شطّ، مقابل بیت، به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود شوقاً لحبّ ربّه و شغفاً فی وده و طلباً لوصاله و راضياً لقضائه و مقبلاً الی حرم وصله. و بعد، در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کلّ استماع نمودند. و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجه به آن مقرّ اطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدّس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده. بعد از ملاحظه کلّ متحیر شده و همان فعل سبب شد که چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شده به حبّ الهی فائز شدند. و در هیچ عصری چنین امری واقع نشده. حال، ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک هم اسمعیل بوده. ولکن این اسمعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود. فوالله این فعل حجت است بر کلّ من فی السموات و الأرض.

جناب اشرف زنجانی

نفر دوم که ذکرش در لوح مزبور آمده جناب اشرف زنجانی است که درباره او فرموده‌اند، "و منهم اشرف الذی کان ذاکراً بین العباد بذكر ربّه مالک يوم التّناد و کلّما منعوه أزداد شوقه إلى الله إلى أن فدئ نفسه و طارفی هواء القرب و دخل مقعد الأمن المقام الذی جعلناه أعلى المقام." (ص 331 / مضمون: و از جمله آنها اشرف است که بین بندگان به ذکر پروردگارش که مالک یوم ندا است ذاکر بود و هرچه او را منع می کردند شوقش به خداوند بیشتر می شد تا آن که خود را فدا کرد و به آسمان قرب الهی پرواز نمود و به جایگاه امن، مقامی که بالاترین مقامش قرار داده‌ایم، داخل شد.)

داستان جناب اشرف بسیار جذاب و مؤثر و متأثر کننده است. او و مادرش حماسه‌ای آفریدند که واقعاً بی نظیر است. حکایت این جوان از این قرار است:

سید علی اشرف پسر میر جلیل زنجانی و عنبر خانم بود. او در سال 1266 قمری در قلعه زنجان، که محلّ اصحاب جناب حجّت بود، متولّد شد و در سال 1286 قمری در سنّ نوزده سالگی به شهادت رسید. گو این که جناب محمدعلی فیضی در کتاب "لثالی درخشان" (ص 184) تشرّف اول او به حضور جمال مبارک را، که تنها رفته بود، در 22 سالگی ذکر کرده‌اند. پدر ایشان، میر جلیل، بعد از اتمام کار اصحاب قلعه زنجان، با گروهی دیگر از اصحاب دستگیر و به طهران منتقل و نیزه‌پیچ شد.

و اما سید علی اشرف که در آثار مبارکه به "اشرف" و مادرش به "ام اشرف" شهرت دارند، در همان زمان که آوازه امر مبارک به زنجان رسید به امر مبارک مؤمن شدند. جناب اشرف در اوان جوانی برای زیارت حضرت بهاءالله عازم ادرنه شد و به آرزوی قلبی خود رسید. او که جانش به حرارت شمس مراحم و الطاف حضرت بهاءالله گرم شده بود، روح تازه‌ای یافت و با عشق و شوق بدیعی به وطن بازگشت. آتش عشقی که نسبت به حضرت بهاءالله در دلش افروخته بود او را واداشت که بار دیگر به زیارت کوی محبوب شتابد. اشرف این بار به همراه حاجی ایمان که از بقیة السیف واقعه زنجان بود و یکی از خواهران خود به ادرنه رفت. حضرت بهاءالله آنان را مورد عنایت فراوان قرار دادند و پس از یک اقامت کوتاه امر به مراجعت به زنجان فرمودند.

داستان مراجعت دادن آنها به زنجان توسط حضرت بهاءالله از این قرار است که وقتی او و خواهرش زنجان را ترک کردند، عموهای آن دو که مخالف پیوستن اشرف و خواهرش به امر بهائی بودند، فشار زیادی به مادر وارد کردند. آنان او را محرک اصلی همسرش در فعالیت‌های امری که منتهی به شهادتش شد می‌دانستند و اکنون نیز او را در مورد ایمان فرزندانش به حضرت بهاءالله مقصّر می‌دانستند. چهار ماه از عزیمت آن دو گذشته بود که عموها سراغ مادر آمدند و او را سخت مورد حمله

و شماتت قرار داده اتهام خلاف عفت و اخلاق به دخترش وارد ساختند. امّ اشرف که نمی‌توانست این تهمت‌ها و بدگویی‌ها را تحمل کند، با گریه شديدي اتاق را ترک کرد و دست تضرع و ابتهال به ساحت غنی متعال برداشت و از حضرت بهاءالله تقاضا کرد فرزندانش را به او منزل برگردانند.

فردای آن شب بود که حضرت بهاءالله او و خواهرش و حاجی ایمان را به حضور احضار کرده به آنان فرمودند که شب گذشته امّ اشرف ضمن دعا از آن حضرت رجا کرده که آنان را به وطن اعزام نمایند و بنابراین آنان باید فوراً از حضور مبارک مرخص شوند. بعدها جناب اشرف تاریخ این جریان را از مادر خود شنید و دانست که دقیقاً همان روز بعد از دعای مادر بود که جمال مبارک امر به مراجعت آنان فرمودند.

سید اشرف در این سفر بسیار تقلیب شده بود و همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. خواهرش به مجرد رسیدن به وطن، بنا به توصیه حضرت بهاءالله، با حاجی ایمان ازدواج کرد. سید اشرف که از جانب حضرت بهاءالله مأمور شده بود پیام ظهور آن حضرت را به بایانی که از خلوص و وفاداری برخوردار بودند برساند، با شور و شوق بی‌پایان کارش را آغاز کرد و در ملکی که بیرون شهر داشت اتاقی بنا کرد و آن را مرکزی برای فعالیت‌های امری قرار داد و در جواب کسانی که از مقام میرزا یحیی سؤال می‌کردند به سادگی گفت که حضرت بهاءالله شمس حقیقت هستند و میرزا یحیی ابر غلیظی که در مقابل اشراق انوار مزبور قرار گرفته است.

سید اشرف در فعالیت‌های امری خود از حمایت آقا نقدعلی که نابینا به دنیا آمده و پدرش در واقعه زنجان شهید شده بود برخوردار گشت. حضرت بهاءالله به او ابابصیر لقب دادند. فعالیت‌های این دو سبب شد که مردم علیه آنها قیام کنند و علما فتوای قتل آنها را صادر نمایند. سید اشرف که جوان، مهربان، مؤدب، وجیه و جمیل بود مورد محبت اهالی بود و آنها مایل نبودند او اعدام شود. حتی امام جمعه شهر سعی کرد او را نجات بخشد نتیجه نداد. سراغ مادرش رفتند که بیاید و پسر را امر به توبه و تبری کند. مادر آمد و پیکر خون‌آلود پسرش را که در اثر شکنجه مجروح شده بود در بغل گرفت و به او گفت، "اگر گوش به حرف این اشخاص شیر بدهی و از امر حق اعراض نمایی پسر من نیستی."

در مورد امّ اشرف، حضرت بهاءالله می‌فرمایند که پسرش را "به سجن فرستادند. امّ اشرف را طلب نموده که ابن خود را نصیحت کند که شاید اقبالش را تبدیل نماید و یا امرش را مستور دارد. ولکن آن امه ثابته راسخه مستقیمه بعد از ورود به سجن فرمود، «ای پسر در امرالله مستقیم باش. مبدا خوف نمایی و یا از سطوت مشرکین مضطرب شوی.»" (محاضرات، ج 1، ص 538)

امام جمعه شهر او را در بغل گرفت و در گوش او کلمه‌ای بگفت و بعد به اهالی اظهار داشت که اشرف توبه کرده است. اما اشرف به صدای بلند این اتهام را تکذیب کرد و گفت که هرگز تبری نکرده و نخواهد کرد. در حالی که اشرف پیکر بی‌جان ابابصیر را در آغوش داشت، میرغضب با یک ضربه سر او را از تن جدا کرد. (نقل با تلخیص از نفحات ظهور حضرت بهاءالله، ج 2، صفحات 236-242)

بعد سر آن جوان را بردند انداختند پیش مادرش که بگیر سر پسر عزیزت را آن زن به دختر خود گفت سر برادرت را بپنداز بیرون و بگو سری را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم. (مصباح هدایت، ج 6، ص 467)

جمال قدم خطاب به امّ اشرف لوحی به زبان فارسی نازل فرمودند که بین احباب شهرت دارد و آن چنین است:

ای مادر از فراق پسر منال بلکه بیال. این مقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم به آفتاب صبح حقیقت که در مقامی ساکن است که وصف آن به قلم نیاید و ذکر آن به بیان اتمام نپذیرد مقرّش در افق اعلی و رفیقش و مصاحبش ارواح مقدّسه مجرده و طعامش نعمت باقیه مکنونه. اگر بر جمیع من علی الارض آن مقام اقدس ابهی به قدر سم ابره تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک شوند. همچو مدان او فانی شده؛ در ملکوت باقی به بقاءالله باقی خواهد بود. این جای شکر است نه شکایت اگر فرح از تو مشاهده کند بر سرورش بیفزاید و اگر حزن ببیند محزون شود به ذکرالله مشغول باش و به فرح تمام به ثنایش ناطق شو حق منبع با تست از پدر مهربان تر است و از پسر مشفق تر... (رساله نصوص الواح درباره بقای ارواح، ص 13)

ابابصیر زنجانی

همانطور که قبلاً ذکر شد جناب نقدعلی زنجانی که مادرزاد نابینا بود از قلم اعلی به بصیر و ابابصیر ملقب شد. در این لوح مبارک درباره او می‌فرمایند، "و منهم البصیر علیه ثناءالله و ذکره؛ لعمری انجذب بندائه حقایق الأشياء إذ طلع من افق بیته بثناء ربه و کان منادياً بین العباد بهذا الإسم الذی منه اضطربت البلاد إلى أن شرب كأس الشهادة و فاز بما لا فاز به أحد من قبله." (ص 331 / مضمون: و از جمله بصیر بود که ذکر و ثنای الهی بر او باد. به جانم قسم هنگامی که از خانه‌اش در حال ثنای پروردگار و بلند کردن ندای این اسم در بین بندگان ظاهر شد، اسمی که اهل شهرها از آن به اضطراب

آمدند، حقایق اشیاء منجذب شدند. او ندای الهی را بلند کرد تا سرانجام جام شهادت را نوشید و به آنچه که قبل از او کسی فائز نشده بود نائل گردید.

جناب نقدعلی بصیر نزد خواهران خود زندگی می کرد، اما وقتی به عرفان من یظهره الله نائل شد و به آستان مبارک منتسب گردید، خواهرانش او را از منزل بیرون کردند و جناب سید اشرف او را نزد خود برد و عنبر خانم (ام اشرف) از او پذیرایی می کرد. ام اشرف اظهار داشته که جناب بصیر اشعار می سرود و جناب اشرف مینوشت. اطلاع جناب بصیر از آیات قرآنی و احادیث زیاد بود و با آن که در بین عموم معروف بود به این که به امر بدیع ایمان دارد، اما بعضی از طلاب علوم دینی معنی آیات را از او می پرسیدند.

باری، علما فتوای قتل جناب ابابصیر را همراه با جناب اشرف صادر کردند و فرمان داده شد که در صورتی که توبه نکنند باید کشته شوند. طبق این فرمان هر دو نفر دستگیر شدند. جناب ابابصیر را به حضور علما بردند و در آنجا خواسته شد که از ایمان خود تبری کند. ابابصیر به جای این که به درخواست آنها اعتنایی کند، به زبانی صریح درباره ظهور حضرت بهاءالله سخن گفت و الهی بودن آن را به لسانی فصیح اثبات نمود. این مقابله جسورانه خشم علما را برانگیخت و سبب شد که آنان بی درنگ اعدام او را خواستار شوند.

مأمور اجرای حکم اعدام، ابابصیر را به میدان عمومی شهر، که در مقابل بنای مرکز حکومت بود برد و در لحظه ای که وی در حال دعا خم شده بود، در برابر چشم هزاران مرد و زن که برای تماشای اعدام او جمع شده بودند، سرش را از تن جدا نمود.

هنگامی که جناب اشرف را، که در اثر شکنجه خون آلود بود، وارد میدان کردند و چشم او به جسد بی سر مصاحب خود افتاد، به سوی او دوید و جسد او را در آغوش گرفت. در همین حال بود که ام اشرف را وارد میدان کردند و او فرزندش را در آغوش گرفت، بوسه ای بر گونه اش زد؛ عرق و خون را از چهره او پاک نمود، کلاه خون آلود او را به عنوان یادگار با خود برداشت.

زندگی و شهادت این دو نفس نفیس چنان به هم گره خورده است که نمی توان به راحتی آن را از هم جدا کرد. روح متعالی آن دو در ملکوت الهی نیز همراه است.

سلیمان خان تبریزی

جمال قدم در لوح رضا چنین ادامه می‌دهند، "و منهم من فدى نفسه في الطاء." (ص 332 / مضمون: و از جمله آنها آن که خود را در طهران فدا کرد.) طبق نظر جناب اشراق خاوری این بیان مبارک اشاره به جناب سلیمان خان تبریزی است که داستان شمع آجین شدن او و شهادت او در سوراخ کردن تن خود برای گذاشتن شمع شهرت دارد.

خلاصه شرح احوال او آن که او پسری بی‌خان تبریزی از اشراف تبریز بود. او از مناصب دولتی گریزان و مایل به عبادت و حشر و نشر با علما بود و لذا به عتبات رفت و در آنجا ساکن شد و گاهی در کلاس درس جناب سید کاظم رشتی حضور می‌یافت. در مراسم حج که حضرت نقطه اولی تشریف بردند، او نیز حضور داشت و با آن حضرت ملاقات کرد. بعد به طهران مراجعت کرده به حاجی سلیمان خان شهرت یافت. در سفر بعد به کربلا توسط یوسفعلی اردبیلی و ملا مهدی خویی با امر مبارک آشنا شد و شیفته حضرت اعلی گشت و علناً زبان به تبلیغ گشود. در واقعه قلعه شیخ طبرسی سعی کرد خود را برساند که وقتی به طهران رسید دیر شده و واقعه قلعه تمام شده بود. در طهران به محضر حضرت بهاءالله می‌رفت و به ایشان ارادت داشت. او شعر هم می‌گفت و محسوس زیر را به او نسبت می‌دهند:

ای سر زلف تو سودای من
وز غم هجران تو غوغای من
لعل لب شهید مصفای من
عشق تو بگرفته سر و پای من
من شده تو آمده بر جای من
گرچه بسی رنج غمت برده‌ام
جام پیاپی ز بلا خورده‌ام
سوخته‌ام جانم اگر افسرده‌ام
زنده دلم گرچه ز غم مرده‌ام
چون لب تو هست مسیحای من

منزل سلیمانخان محلّ تردّد بایان بود و امیرکبیر نیز واقف بود که او از بایان حمایت می کند ولی به علت نسبتی که با مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه، داشت اعتراضی نمی کرد. در چهریق و ارگ تبریز به حضور طلعت اعلی تشرف حاصل کرد و زمانی که حضرت بهاءالله آگاه شدند که طرحی برای شهادت حضرت اعلی در دست است او را به تبریز فرستادند. ولی وقتی رسید شهادت واقع شده بود. اما او به کمک کلانتر شهر و حاجی اللهیار نامی توانست رمس اطهر حضرت اعلی و جناب انیس را بریاید و به طهران برساند.

در واقعه رمی شاه در سال 1268 قمری به وسیله مأمورین حاجب الدوله دستگیر شد. حکایت شهادت ایشان را جناب نبیل از قول جناب کلیم بیان کرده است. البته جناب کلیم در مجلسی حضور داشته اند و شخصی به نام میرزا تقی کدخدا حکایت می کند:

"حکومت به من امر کرده بود که نه عدد شمع تهیه کرده و نه محل بدن سلیمانخان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی فرو برم. ناصرالدین شاه به حاجب الدوله گفته بود که در باره اتهام سلیمانخان تحقیق کامل نماید و در صورت امتناع او را به نحوی که خودش می خواهد به قتل برسانید. سلیمانخان گفته بود مرا شمع آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و آخر کار بدن مرا شقه کنید. همین عمل در باره او مجرئی شد... چون کار شمع آجین شدن تمام شد سلیمانخان از جا برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان به راه افتاد. از میان صفوف جمعیت می گذشت هر چند قدم می ایستاد و به مردم می گفت شکر خدا را که به آرزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم ببینید محبت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را به میدان جانبازی می فرستد... خیال نکنید من از باده این جهانی سرمست شده ام. محبت محبوب بی همتا سراپای مرا گرفته. روح مرا تسخیر کرده و این توانائی و قدرت را به من عطا کرده که جمیع سلاطین و ملوک آرزوی چنین موهبتی را دارند و به حال من غبطه می خورند. گاهی هم با کمال خلوص و محبت از غلبه شوق فریاد می کشید."

گویند وقتی او را از زندان بیرون آوردند تا به میدان شهادت ببرند چشمش به انبوه جمعیت افتاد. لبخندی زده گفت، "کشتن ما اینقدر جمعیت و دم و دستگاه لازم نداشت. باری، حاج قاسم نیریزی را نیز با او از زندان بیرون آوردند و هر دو را شمع آجین کردند و هر دو را شقه نموده جسد سلیمانخان را به دو طرف دروازه نو و حاج قاسم را به دو طرف دروازه شاه عبدالعظیم آویزان کردند. (تاریخ شهادی امر وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی نوری، ص ۲۲۶-۲۴۶)

جمال قدم در ادامه لوح مزبور می‌فرمایند، "و منهم من قطع حنجره إذ رأى نفسى مظلوماً بين أيدي الفجار." (ص 332 / مضمون: و از جمله آنها کسی بود که وقتی مرا در دستگاه نگاهکاران مظلوم مشاهده کرد حنجر خود را به دست خود قطع کرد.)

داستان جناب حاجی جعفر تبریزی شهرت دارد که وقتی در ادرنه خواستند حضرت بهاء‌الله را از اصحاب جدا کنند و تبعید نمایند، حاجی جعفر تبریزی حلقوم خویش برید و اجازه نمی‌داد طیب آن را بخیّه کند تا آن که جمال مبارک به او وعده صریح دادند که بعد از درمان او را نزد خود خواهند برد. داستان را حضرت عبدالبهاء اینگونه خطاب به پسر برادر او تعریف کرده‌اند:

"جناب حاجی جعفر، پرجوش و خروش بود و چون جدوة پُرشعله حرارتش مؤثر در خویش و بیگانه؛ و چون از جام عشق محبوب یگانه سرمست بود ترک لانه و آشیانه کرد و در ارض سرّ به شرف مَثول به ساحت قدس موفق شد و مدتی در کمال جذب و طرب به سر برد و چون نیر آفاق را به این سجن اعظم حرکت دادند و او را منع نمودند، فوراً حنجر خویش را به خنجر، به دست خویش، قطع نمود و خون خود را قربان پای یار دلنشین کرد. ولی اجل محتوم نشده بود و مسجونیت در معیت اسم اعظم مقدر بود. لهذا خارق‌العاده آن قطع وصل شد و آن زخم التیام یافت و در این زندان بلا و سجن اعظم مدتی در نهایت مشقت به سر برد و عاقبت کأس موت را در غایت سرور بنوشید. فَطَوْبَى لَهُ وَ حُسْن مآب وَ الآن در مقعد صدق عند ملیک مقتدر در غایت سرور." (اخبار امری، بهمن - اسفند 1339)

حضرت عبدالبهاء شرح حال او را چنین بیان کرده‌اند، "و اما جناب حاجی محمدجعفر؛ این پاک گهر نظیر برادر منجذب جمال انوار گردید و در عراق به لقای نیر آفاق مشرف شد. او نیز مشتعل به نار محبت‌الله گردید و مجذب به نفعات‌الله گشت. مانند برادر پپله‌ور بود و همیشه در گردش و سفر. وقت حرکت جمال مبارک از دارالسلام به پایتخت اسلام، در ایران بود. و چون رکاب مقدس در ارض سرّ استقرار یافت، از آذربایجان با برادر خویش حاجی تقی به ادرنه وارد شد و در گوشه‌ای منزل و مأوی کردند. و چون ظالمان دست تطاول گشودند تا جمال مبارک را به سجن اعظم برند، احباء را از معیت معشوق حقیقی ممانعت کردند. مقصودشان آن بود که جمال مبارک را با معدودی از متعلقان به این زندان بیاورند. حاجی مذکور چون خود را ممنوع دید، به تیغی حلقوم خویش را برید به حالتی که خالق به جزع و فزع آمدند و حکومت اجازه سفر کلّ احباب به معیت مبارک داد و این به برکت حرکت عاشقانه حاجی مذکور شد.

بعد، حلقوم جناب حاجی را دوختند و به هیچ وجه گمان التیام نمی‌رفت و او را موقتاً گفتند که باید باشی؛ اگر حلقوم التیام یافت ترا با برادر حرکت می‌دهیم، مطمئن باش؛ و محبوب آفاق نیز چنین امر فرمودند. لهذا حاجی مذکور را در خسته‌خانه [بیمارستان] گذاشتیم و به زندان عکا شتافتیم. بعد از دو ماه جناب حاجی با برادر، حاجی تقی، وارد قلعه عکا شدند و به مسجونین انضمام یافتند. جناب حاجی ناجی روز به روز شعله بیشتر می‌زد و از شام تا سحر بیدار بود و به مناجات و گریه می‌پرداخت تا آن که شبی از ایوان رباط بیفتاد و صعود به ملکوت آیات نمود." (تذکره الوفا، ص 191-193)

عبدالغفار اصفهانی

جمال قدم در ادامه می‌فرماید، "و منهم مَنْ أَخَذَهُ حُبُّ اللَّهِ عَلَى شَأْنٍ نَبَذَ نَفْسَهُ فِي الْبَحْرِ." (ص 332 / مضمون: و از جمله آنها کسی بود که حبّ الهی چنان او را فرا گرفت که خود را در دریا انداخت.)

مقصود از این بیان جناب آقا عبدالغفار است. حضرت بهاءالله در لوح مبارک خطاب به عالی پاشا راجع به تبعید از ادرنه به عکا فرمودند، "سه مرتبه در عرض راه سفینه را تجدید نمودند. معلوم است بر جمعی اطفال از حمل ایشان از سفینه به سفینه چه مقدار مشقت وارد شد و بعد از خروج از سفینه چهار نفر از احبّاء را تفریق نمودند و منع نمودند از همراهی و بعد از خروج غلام، یکی از آن چهار نفر که موسوم به عبدالغفار بود خود را در بحر انداخت و معلوم نیست که حال او چه شد." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 232)

در لوح دیگری به امضاء کاتب وحی آمده است، "بعد در واپور لمسه [اتریشی] متوجه سمت عکا شدیم. قُرب به مدینه فُلك ایستاد و به قایق تشریف آوردند و چهار نفر را از حضور منع نمودند. جناب سیّاح و جناب مشکین قلم و آقا محمدباقر و آقا عبدالغفار. عمر افندی مذکور داشت که ما مأموریم این چهار نفر را به قبرس ببریم. حضرات به ناله آمدند. بعد از چند دقیقه مفارقت جناب آقا عبدالغفار خود را از عرشه کشتی به بحر انداخت. فیا روحاً مِنْ حَبِّهِ وَ انْقِطَاعِهِ وَ تَوَكُّلِهِ وَ اسْتِقَامَتِهِ." (مائدة آسمانی، ج 8، ص 5-6)

حضرت عبدالبهاء شرح احوالش را به اختصار چنین بیان فرموده‌اند:

"هو الله و از جمله مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا عبدالغفار از اهل اصفهان است * این شخص هوشیار سال‌های چند در مرز و بوم روم سیاحت و تجارت می‌کرد تا آن که سفری به عراق نمود * به نفس پاک جناب آقا محمدعلی از اهل صاد به درگاه پاک مقدّس ملیک وجود و حقیقت

موجود پناه برد * پرده * اوهام درید و به جناح فلاح و نجاح در فضای محبت الله برپید * حجاب رقیقی داشت لهذا به القاء کلمه‌ای از عالم موهوم رهائی یافت و به حضرت معلوم پیوست * و هنگام سفر از عراق به مدینه کبری و در بین راه همدم و همراز بود هم‌نغمه و هم‌آواز و ترجمان جمیع احباب. زیرا در ترکی ماهر بود و جمیع احباً در آن لسان قاصر. به نهایت روح و ریحان سفر به انتهای رسید و در مدینه کبری مؤانس و مجالس بود * و همچنین در ارض سر و همچنین مسجوناً همراه تا به مدینه حیفاً رسیدیم. عوانان خواستند که او را به قبرس ببرند جزع و فزع نمود. خواست در بجن عکاء همدم باشد چون عوانان او را به قوه جبریّه مانع شدند * خود را از فراز کشتی به دریا انداخت * ولی مأمور بی‌حیا ابداً متنبه نگشت. از دریا برون آورد * و در کشتی مسجون نمود * و به عنف و جبر به قبرس برد * در ماغوسا مسجون بود ولی به هر وسیله بود مجال فرار یافت و به سوی عکا شتافت در عکا نام خویش را عبدالله نهاد تا از شرّ عوانان محفوظ و مصون ماند * و در ظلّ عنایت مستریح بود و اوقات به روح و ریحان می‌گذشت * تا آن که نیر اعظم به افق اعلی صعود فرمود پریشان شد و اسیر احزان گشت بی‌سر و سامان گردید * تا آن که به مدینه شام سفر کرد ایامی در آنجا در کلبه احزان لانه و آشیانه نمود و شب و روز به ماتم و غم به سر می‌برد * عاقبت علیل شد محض پرستاری و مواظبت، جناب حاجی عباس را روانه نمودیم تا نهایت مواظبت و معالجه و پرستاری مجری نماید و هر روز خبر بدهد * باری جناب عبدالغفار شب و روز با پرستار صحبت می‌نمود و آرزوی پرواز به جهان اسرار می‌کرد * تا آن که در غربت و هجرت و فراق رحلت به آستان مقدس نیر آفاق نمود. فی‌الحقیقه شخصی بود حلیم و بردبار و سلیم و خوش رفتار و خوش خلق و خوش گفتار علیه التّحیّة و الثّناء و علیه البهائم الابهی و علیه الرّحمة من ربّه العلیّ الاعلیّ * تراب خوش مشامش در شام است. (تذکرة الوفا، ص ۹۶-۹۸)

جمال مبارک در ادامه لوح رضا می‌فرمایند، "لم أدْرِ أیّ ذبیحٍ أذکُرُ لکَ یا ایّها المذکور بلسان ربّک فی هذه اللیلة الّتی یطوفُ حولها النّهار." (ص 332 / مضمون: ای کسی که به زبان پروردگارت ذکر شده‌ای، در این شبی که روز طائف حول آن است، نمی‌دانم کدامین ذبیح را ذکر کنم). بعد، چنین ادامه می‌دهند:

"و منهم نحرُ الشّهداء الّذی أحضرناه لدی الوجه و خلّقناه بکلمةٍ من لدنا ثمّ أرسلناه بکتابِ ربّک الی الّذی أتبعَ هواه و فصلنا فیهِ ما تمّت به حجّةُ الله علیه و برهانهُ علی من فی حوله. کذلک قضی الأمر من لدن مقتدر الّذی کینونة القدرة تنادی عن ورائه لک العظمة و الإقتدار." (ص 332 / مضمون: و از جمله آنها نحرالشّهداء بود که او را به حضور احضار نمودیم و به کلمه‌ای خلقش کردیم و سپس با کتاب پروردگارت نزد کسی گسیل نمودیم که از هوای نفس خود پیروی می‌کرد. در آن کتاب حجّت و برهان

را بر او و اطرافیان‌ش تمام کردیم. اینچنین امر از سوی خداوند مقتدری جاری شد که کینونت قدرت خطاب به او گوید که عظمت و اقتدار از آن تو است.

مقصود از نخل‌الشهداء حضرت بدیع، میرزا بزرگ نیشابوری، است که لوح سلطان را برای ناصرالدین‌شاه برد. لوحی که سبب اقبال بزرگانی چون ملا نصرالله شهمیرزادی و استبکار بی‌مقداران‌ی چون ملا علی کنی گردید.

باری، در اواخر لوح جمال قدم می‌فرمایند، "محبوب‌تر آن که در این ذبایح فکر کنی و در جذب و شوق و وله و اشتیاق این نفوس مذکوره و مقامات ایشان سیر نمایی. و ایشان نفوسی هستند که به میل و اراده خود در سبیل محبوب آفاق جان ایثار نمودند و از مشهد فدا برنگشتند."

سر فدا

در اینجا حضرت بهاء‌الله موضوع سر فدا را مطرح می‌فرمایند که همواره برای عفو و غفران عصیان اهل عالم، آموزش استقامت و تعلیم انقطاع به بندگان، نفوس مقدسه‌ای فدا شدند. جمال قدم به مخاطب می‌فرمایند، "و ما سمعت فی خلیل الرحمن انه حق لا ریب فیه. مأمور شدند به ذبح اسمعیل تا آن که ظاهر شود استقامت و انقطاع او در امرالله بین ماسواه؛ و مقصود از ذبح او هم فدائی بود از برای عصیان و خطاهای مَنْ عَلَى الْأَرْض. چنانچه عیسی ابن مریم هم این مقام را از حق جل و عزّ خواستند؛ و همچنین رسول‌الله حسین را فدا نمودند. احدی اطلاع بر عنایات خفیّه حق و رحمت محیطه او نداشته و ندارد." (ص 333)

این نکته بسیار حائز اهمیت است که مقصود از این قربانی قصّابی نیست، بلکه فدا کردن جمیع تعلقات در راه محبوب آفاق است. حضرت عبداله‌بهاء توضیحی برای سر فدا دارند:

"ای طالب رضای حضرت کبریا وقت ندارم مشغول ذکر و فکر و ماتم حضرات شهداء روحی لهم الفداء هستم از جهتی این مصیبت چون خنجر زخم به جگرگاه زده چنان زخمی که مرهم نجوید و التیام نیابد و از جهتی دیگر ملاحظه می‌شود که در میدان فدا چنان جشنی تزئین یافت و بزمی آراسته گشت که نشئه باده‌اش تا ابد الآباد در سر روحانیان و دماغ رحمانیان است و ملاّ اعلی و اهل ملکوت ابهی تحسین تشریح سر فدا می‌نمایند که تفسیر جمیع کتب آسمانیست از این جهت قدری تسلی حاصل باری عنقریب از سقایه به خون، مزرعه امرالله چنان گل و ریاحین برویاند که شرق و غرب معطر گردد و جنوب و شمال معنبر شود والسلام...". (نار و نور، ص ۲۳)

حتی در اشاره به قربانی کردن اسمعیل [یا اسحق] به دست حضرت ابراهیم می‌فرمایند:

"... مقصود از ذبح و قربانی در کور حضرت خلیل مقام فدا بود نه مراد قصابی و خونریزی. این سر فداست * و سر فدا معانی بی‌حد و شمار دارد * (از جمله) فراغت از نفس و هوی و جان‌فشانی در سبیل هدی * و انقطاع از ما سوی الله (و از جمله) محویت و فناء دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون * فی الحقیقه آن دانه خود را فدای آن شجره نموده * زیرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشی نشود آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیز وجود تحقق نیابد * (و از جمله معنی سر فدا) این است که نقطه حقیقت به جمیع شئون و آثار و احکام و افعال در مظاهر کلی و جزئی ظاهر و مشهود و عیان گردد * یعنی نفوس مستفیض از اشراقات او شوند * و قلوب مستشرق از انوار او * و این سر فدا به حسب مراتب در هر حقیقتی از حقائق مقدسه و کینونات علویه و مظاهر اشراقیه مشهود و واضح گردد * کل ذبیح هستند * و کل فدائیان سبیل الهی * و کل به قربانگاه عشق شتافتند * لهذا اسحق و اسمعیل هر دو ذبیحند * بلکه جمیع بندگان الهی * و این مقامی از مقامات است * که از لوازم نجوم توحید است * (و از این گذشته) در مقام توحید اسمعیل و اسحق حکم یک وجود دارند * عنوان هر یک بر دیگری جاز است * و اما در توراة ذکر اسحق است * و همچنین در احادیث حضرت رسول نیز ذکر اسحق هست * و ذکر اسمعیل هر دو * و این عبد ذکر اسمعیل را نموده به حسب اصطلاح قوم چون در السن و افواه اهل فرقان ذکر اسمعیل است * لهذا باین مناسبت در ضمن بیان احبای الهی را هر یک که به اسمعیل موسومند باین مقام اعزّ اعلی دلاله کرد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 2، ص ۳۲۸-۳۳۰)

لزوم این فدایی را حضرت بهاء‌الله در ادامه همان لوح رضا بیان می‌فرمایند، "نظر به عصیان اهل عالم و خطاهای واقعه در آن و مصیبات وارده بر اصفیا و اولیاء جمیع مستحقّ هلاکت بوده و هستند. ولیکن الطاف مکنونه الهیه به سببی از اسباب ظاهره و باطنه حفظ فرموده و می‌فرماید. تَفَكَّرْ لِتَعْرِفَ و کن من الثّابِتین." (ص 333-334)

در پایان به توصیه حضرت عبدالبهاء توجه کنیم که در قربانگاه عشق فدا قبول نکنیم بلکه خود ما سر و جان فدای جمال جانان کنیم:

هو الابهی

ای سَمِی ذبیح حمد حضرت احدیت را که به قربانگاه عشق راه یافتی و به مشهد وفا پی بردی و جام سرشار انجذاب را از یدی ساقی هدایت‌الله نوشیدی و ندای سروش ملاً اعلی را به گوش جان شنیدی

ولکن از این عبد بشنو اگر در این قربانگاه داخل شدی فدا قبول مکن بلکه سمند شهادت کبری سوار شو و از حضيض افق ادنی به اوج ملکوت ابی بتاز و افسر شهریاری جهان باقی بر سر نه. اگر به حقیقت نظر نمائی جمیع مواقع و موارد این جهان فانی محلّ قربانی است و لکن قربانی‌ها مختلف یکی قربان امراض گردد و دیگری قربان اعراض و دیگری قربان شوون عالم خاک و لکن تو از خدا بخواه قربان جمال رحمن شوی ع ع (بشارة النور، ص ۴۱۶)

جواب یک سؤال

جمال قدم در انتهای لوح به سؤال مخاطب لوح راجع به جبرئیل اینگونه جواب می‌دهند که، "و اما ما سألت من الجبریل اذا جبریل قام لدی الوجه و یقول یا ایها السائل فاعلم إذا تکلم لسان الأحدیة بکلمته العلیا یا جبریل، ترانی موجوداً علی أحسن الصور فی ظاهر الظاهر. لا تعجب من ذلك. إن ربک هو المقتدر القدیر." (مضمون: و اما پرسشی که کردی درباره جبرئیل. جبرئیل در مقابل پروردگارت قیام کرده می‌گوید ای سائل، پس بدان موقعی که لسان احدیت به کلام علیای خود تکلم کرده بفرماید ای جبرئیل، در آن هنگام مرا به بهترین صورت به صورت ظاهر ظاهر موجود می‌یابی. از این موضوع تعجب مکن. پروردگارت توانا است.)

بعد اشارتی دارند که آنچه سؤال شده و می‌شود از قبل در الواح الهی تلویحاً یا تصریحاً نازل شده است و لذا احبای الهی باید مطالعه نمایند تا پی به مطالب ببرند. ولی نغمه الهی، طبق وعده‌ای که حضرت اعلی درباره من یظهره الله داده‌اند این است "لا إله إلا أنا المهیمن القیوم."